

محاوره‌ای در هویّتِ شخصی و جاودانگی

جان پِری

ترجمه‌ی کاوه لاجوردی

محاوره‌ای در هویّتِ شخصی و جاودانگی

این گزارشی است از گفت‌وگوهای گِرچن وایروب، معلمِ فلسفه در کالجِ کوچکی در یکی از ایالت‌های میانه در غربِ امریکا، و دو تن از دوستان‌اش. گفت‌وگوها در سه شب در اتاقِ وایروب در بیمارستان انجام شده، پیش از مرگِ او بر اثرِ جراحاتِ وارده در تصادفِ موتورسیکلت. سَم میلِر کشیش و یک دوستِ قدیمیِ وایروب است؛ دِیو کوئن یک دانشجوی سابقِ وایروب است.[۱]

شبِ اول

کوئن: گرچن، سخت است چیزی را که می‌گویی باور کنم. تو هشیار هستی و به‌نظر نمی‌رسد دردِ شدیدی داشته باشی. ولی داری می‌گویی اوضاع ناامیدکننده است؟

وایروب: این دستگاه‌ها می‌توانند مرا برای یک یا نهایتاً دو روزِ دیگر زنده نگه دارند. بعضی اندام‌های حیاتی‌ام خیلی بیشتر از آن صدمه دیده‌اند که پزشکان بدانند چطور مرمت‌شان کنند (غیر از اقداماتِ نسبتاً شدیدی که قبول نکرده‌ام). دردِ خیلی زیادی ندارم. اما، آن‌طور که می‌فهمم، این نشانه‌ی خیلی خوبی نیست. مغزم صدمه ندیده و حدس می‌زنم به این علّت باشد که هشیاری‌ام مثل همیشه است.

۱. نامِ شخصیت‌ها به ترتیبِ ذکرشده در توضیحِ پیش از متنِ محاوره:
Gretchen Weirob, Sam Miller, Dave Cohen.
این نام‌های کوچک نوعاً صورت‌های خودمانیِ 'مارگرت' و 'سمیوئل' و 'دیوید' هستند. ـــ مترجم.

متأسف‌ام که کلِّ وضعیت تا حدی مأیوس‌کننده است. اما سم میلر اینجا است. شاید او بداند چطور سرحال‌ام بیاورد.

میلر: عصر به خیر گرچن. سلام دِیو. گرچن، حدس می‌زنم که حاشیه‌رفتن موردی نداشته باشد؛ دکترها می‌گویند که رفتنی هستی. کمکی هست که از من بر بیاید؟

وایروب: مرده‌شور ببردت، سم! تو هر روز با مردن سروکار داری. چیزی برای گفتن نداری تسلّابخش‌تر از اینکه "متأسف‌ام که می‌شنوم رفتنی هستی"؟

میلر: خب، راست‌اش را بگویم، تا حدی این‌طور است که نمی‌دانم به تو چه بگویم. بیشترِ کسانی که با آنان سروکار دارم کسانی هستند که مثلِ خودم ایمان دارند. درباره‌ی چشم‌اندازهای بقاء صحبت می‌کنیم. اطمینان می‌دهم که خداوند، که عادل و مهربان است، به چنین امرِ مضحکی رضایت نخواهد داد که زندگیِ کوتاهِ ما روی این زمین پایانِ همه چیز باشد. اما تو و من سال‌ها در موضوعاتِ دینی و فلسفی صحبت کرده‌ایم. هرگز نتوانسته‌ام در تو کمترین تمایلی به ایمان به خداوند بیابم؛ در واقع، به‌ندرت پیش می‌آید روزی که مطمئن باشی دوستان‌ات ذهن دارند، یا اینکه می‌توانی دستِ خودت را در مقابلِ صورت‌ات ببینی، یا اینکه دلیلی هست که باور داشته باشی خورشید فردا طلوع می‌کند. چطور می‌توانم امید داشته باشم که با چشم‌اندازی از زندگیِ بعد از مرگ تسلّایت بدهم، وقتی که می‌دانم به نظرت اصلاً هیچ احتمالی نخواهد داشت؟

وایروب: این‌قدر هم تسلّای زیادی نمی‌خواهم، سم. در وضعیت‌هایی، حتی امکانِ چیزی بسیار نامحتمل هم می‌تواند تسلّابخش باشد.

وقت‌هایی که تنیس بازی می‌کردیم، از هر بیست بار حداکثر یک بار تو را می‌بُردم. اما این کافی بود برای اثباتِ اینکه در هر موقعیتِ مفروضی امکانِ بردنِ تو هست، و با تمرکز بر صِرفِ این امکان، اشتیاق‌ام برای بازی حفظ می‌شد. در زندانِ محکمی اگر محصور باشیم، و فکر کنیم که وضعیت‌مان کاملاً ناامیدکننده است، طورِ وصف‌ناپذیری خوشحال می‌شویم از این اطلاع که، در نهایت، امکانی — حتی بسیار اندک — برای فرار هست. امیدْ تسلّا می‌دهد، و امید همیشه محتاجِ احتمال نیست. اما باید باور داشته باشیم که چیزی که به آن امید داریم دست‌کم ممکن است. پس من تکلیف ساده‌تری برایت تعیین می‌کنم. صرفاً مجاب‌ام کن که بقاءِ من بعد از مرگِ این بدن ممکن است، و قول می‌دهم تسلّا بیابم. خواه موفق بشوی خواه نه، تلاش‌هایت باعثِ مشغولیت می‌شود، چرا که می‌دانی که صحبتِ فلسفی را بیشتر از هر چیزی دوست دارم.

میلر: اما امکانْ چیست به‌جز احتمالِ معقول؟

وایروب: منظورم ممکن به مفهومِ احتمالی، یا حتی به مفهومِ همخوان‌بودن با قوانینِ شناخته‌شده‌ی فیزیک یا زیست‌شناسی نیست. منظورم فقط ممکن به ضعیف‌ترین مفهوم است — به مفهوم تصورپذیربودن، اگر که امورِ واقعِ اجتناب‌ناپذیر را مفروض بگیریم. ظرفِ چند روزِ آینده، این بدن می‌میرد. به خاک سپرده می‌شود و می‌پوسد. می‌خواهم که، با مفروض‌بودنِ این امورِ واقع، به من توضیح بدهی چگونه حتی معنی می‌دهد که صحبت کنیم از اینکه وجودِ من ادامه پیدا می‌کند. فقط به من توضیح بده که، وقتی که بقاءیافتن را تصور می‌کنم، چه چیزی را قرار است تصور کنم که همساز باشد با این امورِ واقع، و من تسلّا خواهم یافت.

محاوره‌ای در هویّت شخصی و جاودانگی (انتشاراتِ هَکِت، ۱۹۷۸) سال‌ها است که در بسیاری از دانشگاه‌های انگلیسی‌زبان به عنوان یکی از متونِ نخستین درسِ فلسفه ـ برای مخاطبانی که قبلاً هرگز فلسفه نخوانده‌اند ـ تدریس می‌شود. کتاب، در قالب گفت‌وگویی بین سه شخصیتِ خیالی (که یکی‌شان در حال مرگ است)، به موضوع امکانِ بقاء بعد از مرگ می‌پردازد. کتاب را که تمام می‌کنیم، با بعضی از مهم‌ترین مفاهیم مربوط به هویّت ـ از جمله نظرهای لاک و باتلر و برخی از معاصران ـ آشنا هستیم. شاید بشود این کتاب را نسخه‌ی امروزیِ محاوره‌ی مشهور **فایدون** افلاطون دانست.

«محاوره‌ی عالیِ پِری مبحثی را، بدون قربانی کردن دقت و جامعیت آکادمیک، دسترس‌پذیر می‌کند. فیلسوفانِ حرفه‌ای احاطه‌ی این اثر بر موضوعات و نیز عمق استدلال را تحسین می‌کنند، و دانشجویان درمی‌یابند که علاقه و تخیل‌شان را برمی‌انگیزد.»

دیوید روزنتال، دانشگاه شهر نیویورک

جان پِری (متولد ۱۹۴۳) استاد بازنشسته‌ی دانشگاه استنفرد و صاحب مقاله‌های پژوهشی مهمی در هویّتِ شخصی و در فلسفه‌ی زبان، و نیز مؤلف چند متن آموزشی است.

از کتاب‌های نشرمرکز

آشنایی با هیوم پل استراترن/ زهرا آرین

آشنایی با لاک پل استراترن/ فریدون فاطمی

ویتگنشتاین (قواعد و زبان خصوصی) سول کریپکی/ کاوه لاجوردی

کاوشی در خصوص فهم بشری دیوید هیوم/ کاوه لاجوردی

آلودن محیط‌زیست تعرض به حقوق همگانی است

ISBN:978-964-213-380-2





۱۳۵۰۰ تومان

گفتگویی درباره‌ی

«خیر و شر»

جان پِری

ترجمه‌ی محدثه واضحی‌فرد



صبح روز اول

میلر: سلام گرچن، شنیدم حالت خوب نیست گفتم سری بهت بزنم. از استارباکس[1] برایت یک فنجان قهوه و کیک دارچینی گرفته‌ام.

وایروب: خیلی محبت کردی سم. آنفولانزای شدید گرفته‌ام، احساس بیچارگی می‌کنم. عطسه می‌کنم و آب‌ریزش بینی دارم؛ همه‌ی ماهیچه‌هایم درد می‌کنند؛ سردرد دارم. می‌دانستم قهوه برای سردردم خوب است، اما توان این‌که بلند شوم و برای خودم درست کنم نداشتم. با مهربانی‌ات خوشحالم کردی.

میلر: راستش، هم‌چنین فکر کردم شاید بخواهی کمی با کسی حرف بزنی. اما اگر سردرد داری...

وایروب: اوه، نه، اصلاً. قهوه و گفتگوی خوب باعث می‌شود بدبختی‌ام را فراموش کنم ــ بهتر از آسپیرین است و معده را هم اذیت نمی‌کند.

میلر: حدس می‌زدم. راستش به دیو کوئن هم پیشنهاد دادم بعد از کلاسش سری بزند ــ تا آن موقع مطمئناً وسط یک بحث جذاب خواهیم بود، نه؟
گرچن، رویم را زیاد نکرده‌ام اگر دعا کنم زودتر خوب شوی؟

1. Starbucks

وایروب: فکر کنم از خیرش بگذرم، سم.

میلر: می‌دانم که تو اعتقاد راسخی به خدا نداری.

وایروب: فقط این نیست، فرض کن دارم. فرض کن به خدای مسیحی تو معتقدم. با این‌حال فکر می‌کنی دعاکردن چه کمکی می‌کند؟ فکر می‌کنی خدا نمی‌داند من آنفولانزا دارم و حالم بد است؟ خدا باید بداند که حالم بد است، چون، همان‌طور که تو می‌گویی، همه‌چیز را می‌داند. درواقع، نه فقط می‌داند حالم بد است بلکه می‌داند تو می‌خواهی حالم بهتر شود. پس چطور ممکن است که دعاکردن کمک کند؟ تو فقط با خدا درباره‌ی چیزهایی صحبت می‌کنی که خودش هم‌اکنون می‌داند، و این‌جوری هم وقت خودت را هدر می‌دهی هم وقت خدا را. حالا از وقت خودم بگذریم.

میلر: متوجهم که داری به اعتقادات و ایمان قلبی‌ام حمله می‌کنی. اما به‌نظرم هزینه‌ی کمی است اگر به بهترشدن سردردت کمک کند. به‌وضوح الان بهتری، پس ممکن است به همین منوال ادامه پیدا کند.

وایروب: تو فکر می‌کنی اگر دعا کنی ممکن است خدا حال مرا بهتر کند. خب، خدا قطعاً می‌تواند کاری کند حال بهتری داشته باشم، چرا که از قرار معلوم قادر مطلق است. اما چرا تا الان این کار را نکرده؟

میلر: ارزش راستین دعاکردن به اثری است که روی ما می‌گذارد، نه اثری که روی خدا می‌گذارد. این یادمان می‌آورد که هرچقدر هم حال‌مان بد باشد، هرچقدر هم عطسه کنیم، هرچقدر هم بدن‌مان درد کند، هرچقدر سرمان درد کند، باز در دستان خدایی بخشنده و مهربان هستیم.

وایروب: پس لطفاً دعایت را از من دریغ کن. پذیرفتی که کمکی به خلاصی من از آنفولانزا نمی‌کند. و حتی اگر من باور داشته باشم که در

دستانِ خدایی بخشنده و مهربان هستیم، که حقیقتاً شک دارم، قطعاً نمی‌خواهم آن را به من یادآوری کنند.

میلر: چرا نمی‌خواهی؟

وایروب: چون به این معناست که از نظر یک خدای مهربان، قادر مطلق و دانای مطلق، منطقی است که من آزار ببینم. حالا چرا باید این‌جوری باشد؟ هر دلیلی که به ذهنم می‌رسد ناراحت‌کننده است. آیا دلیل‌اش این است که من آن‌قدر کوچک و بی‌اهمیتم که حتی یک موجودِ قادر و عالمِ مطلق هم متوجه من نمی‌شود؟ یا آن‌قدر نفرت‌انگیزم که حق‌ام است اذیت شوم؟ یا این‌که آن‌چه خوب و بد است آن‌چنان برایم مبهم است که چیزی که کاملاً و ذاتاً شر به‌نظر می‌آید ــ درواقع همه‌اش، از سردرد و سرگیجه تا پاهایی که خسته و دردناک‌اند ــ واقعاً چیز خوبی است، و شاید چیزی است که خدای تو به آن افتخار می‌کند؟ شاید احساس او به آنفولانزای من همانند احساس ما به یک طلوع زیباست. ممکن است بگوید «وای، چه شروع خوبی. یک طلوع آفتاب زیبا خواهیم داشت و به گرچن وایروب کوچک احمق گلودرد و آبریزش‌بینی و سردرد می‌دهم.» ببین سم، گاهی این‌که تو واقعاً به چنین هیولایی باور داری فراتر از توان فکریِ من است.

میلر: پس، حالا حواست از سردردت پرت شد؟

وایروب: بله، اعتراف می‌کنم که پرت شد، اما نه به‌خاطر دعاهای تو. وقتی پای فلسفه وسط بیاید هیچ کس نمی‌تواند مدت طولانی نگران سرش باشد، و برای یک فیلسوف خسته و دردمند چه چیزی بهتر از استدلال علیه خدایی مانند خدای تو.

میلر: خب، پس شانست را امتحان کن. من هم کار خودم را به بهترین شکل انجام می‌دهم. هرچه حواس تو را از دردت پرت کند.

کتاب **گفتگویی درباره‌ی خیر و شر** در قالب گفتگویی است بین سه شخصیت اهل فلسفه که برساخته‌ی ذهن جان پری‌اند. کتاب از یادداشت‌هایی فراهم آمده که این سه شخصیت خیالی لابه‌لای صفحات ***اعترافات*** آگوستین و ***جستاری درخصوص فاهمه‌ی بشری*** جان لاک گذاشته بودند؛ همان آثاری که در گفتگوهایشان با هم درباره‌ی آن‌ها بحث کرده‌اند.

جان پری (متولد ۱۹۴۳) استاد بازنشسته‌ی دانشگاه استنفورد و صاحب مقاله‌های پژوهشی مهمی در هویت شخصی و در فلسفه‌ی زبان، و متون آموزشی است.

حمایت از حیات وحش مسئولیتی اجتماعی است

از کتاب‌های نشر مرکز

محاوره‌ای در هویت شخصی و جاودانگی جان پری/ کاوه لاجوردی

جستاری درخصوص فاهمه‌ی بشری جان لاک/ کاوه لاجوردی

یا این یا آن جلد اول سورن کیرکگور / صالح نجفی

یا این یا آن جلد دوم سورن کیرکگور / صالح نجفی

دولت و دیوار افول حاکمیت وندی براون/ سهند ستاری




ISBN: 978-964-213-495-3
9 789642 134953

۲۸۵۰۰ تومان